

پیش

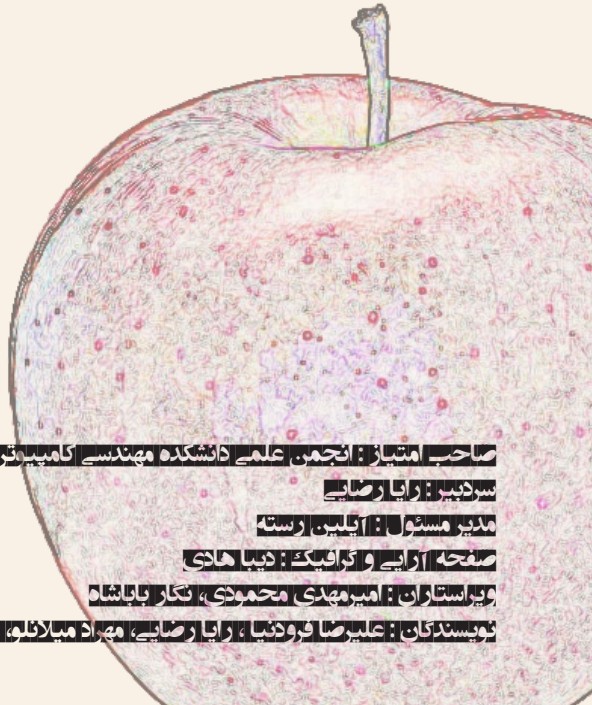
ویژه نامه سال نو



رسانش

ویژه نامه سال نو
۱۴۰۳/۰۱/۰۱

صاحب امتیاز: انجمن علمی دانشکده مهندسی کامپیوتر دانشگاه صنعتی شریف
سرپرست: رافا رطایع
مدیر مسئول: رافا رطایع
صفحه آرایی و طراحی: دیبا های
ویراستاران: امیر مهدی محمدی، نگار باباشاه
نویسندگان: علیرضا فردین، رافا رطایع، مهرداد میلانی، کیان فاسمی، آیه صابری



سخن سردبیر

و یار صاب

سلام دوست عزیزی که داری این شماره رو می‌خونی.

روزهای آخر اسفند هر قدر هم این سال‌ها بی روح و خاکستری شده باشن، همیشه یه فرق‌هایی با روزهای دیگه‌ی سال دارن. کافیه یه کم آسمون رو نگاه کنی یا نزدیک درخت‌ها عمیق‌تر نفس بکشی تا صدای پای بهار رو بشنوی. بهار؛ این معجزه‌ی قشنگ که هر سال از راه می‌رسه و همه چیز رو زنده می‌کنه.

احتمالاً مهم‌ترین سنت میون همه‌ی آداب و رسوم ایرانی، نوروز باشه. همزمان با نو شدن زمین ما هم کنار هم جمع می‌شیم و یه شروع دوباره رو جشن می‌گیریم.

مهم‌ترین هدف رایانش هم همیشه ایجاد یک فضای صمیمی واسه‌ی همین کنار هم جمع شدن و حال خوب داشتنه. توی این ویژه‌نامه هم سعی کردیم یه کم از قشنگی‌هایی که کم‌تر بهشون توجه می‌کنیم بگیریم، از امید بگیریم و به تویی که داری این مجله رو ورق می‌زنی یادآوری کنیم که شاید مثل همون درختی باشی که سوز سرمای پاییز کرخت و بی‌برگش کرده، اما بهار قراره دوباره سبز و زنده‌اش کنه.

در نهایت مثل همیشه بگیریم که رایانش می‌تونه برای همه‌ی ما شبیه یه خونه باشه. یه مکان امن واسه کنار هم بودن و این روزها، یه جای خوب واسه این که اومدن بهار رو توش جشن بگیریم. ضمن تشکر از همه‌ی اعضای خوش‌ذوق رایانش و به‌ویژه مهرداد میلانلوی عزیز که رایانش رو به جایی که امروز هست رسوندن، خیلی خوشحال می‌شیم تو هم به خانواده‌ی رایانش بپیوندی تا همیشه بتونیم، مثل دیوارهای اتاقش، سبز سبز و بهاری نگهش داریم!

بهار مبارک:)



قاصدک‌های کوچیک

تهدیه به همای قاصدک‌های کوچیک که این روزها پروازهای سختی رو تجربه میکنند.
برای سنده: علی رضا وودیا - ۹۹
۲۰۱۳

روزای بارونی خیلی سخته. ولی قاصدک! همچنان بمون. بمون که دیدن گل تو به خیلی‌ها امید و طراوت زندگی می‌ده، بدون این که خودت بفهمی. حتی اگه پروازات کوتاه و سخت و پر از فرازونشیب باشه، و درست لحظه ای که شاید فکر کنی به خاک غلتیدی، معجزه‌ی زیبایی رخ میده و تو دوباره یه دسته قاصدک قشنگ دیگه می‌شی که می‌تونه ده‌ها و صدها و هزاران پرواز دیگه رو تجربه کنه.

شده‌ام قاصدکی رها میان دست باد
نه دگر دنبال مقصد، نه به دنبال وطن

در دلم ذوقی نهانی، در سرم شوقی رها
عمر من چند لحظه پرواز است و بعد از آن کفن

ای خوشا چند لحظه پرواز بر گلستان و دمن
ای خوشا مردن، به خاک و رویش و تکرار من



چند وقت پیش بود که زندگی قاصدک‌ها توجهم رو به خودش جلب کرد؛ موجودات کوچک و زیبایی با موی سفید که همیشه پیام‌آور بهار، نشاط و سرزندگی هستن. ولی ظاهر زیباشون مانع شده بود که به زندگی عجیب‌شون فکر کنم.

قاصدک‌ها انگار چیزی از راز زندگی می‌دونن که از دید همه‌ی موجودات دیگه پنهون مونده؛ یک امید بی‌مقصد و بی‌آلایش، که براشون کل معنی زندگیه. عمر کوتاه و زیباشون کلا یک رویش، یک پرواز و یک به خاک افتادن ساده است و تکرار همین چرخه. با این حال سرزنده و پرشور هستن.

به این فکر کردم که معنی و مقصود امید شاید ساده‌تر و پاک‌تر از چیزی باشه که فکر می‌کنیم. شاید امید داشتن به سادگی دنبال کردن کوچک‌ترین آرزوهایمون باشه. شاید امید همین یک نفس کوتاهی که کنار هم می‌کشیم و با هم تقسیمش می‌کنیم.

شاید امید اون قدری مفهوم دورودراز و پیچیده‌ای نباشه. آخه خود قاصدک هم نمی‌دونه کدوم وری قراره بره، کجا قراره فرود بیاد و کی قراره دوباره یه شاخه‌ی سرسبز بشه، ولی باز هم دست از قاصدک بودن بر نمی‌داره. چون سبک‌بال و خوش‌دل و بی‌پروا به پروازش ادامه می‌ده و کاری به این همه سختی و آلایش دوروبرش نداره.

مثل قاصدک فکر کردن و قاصدک بودن توی این

سالی دیگر بر ایران سپری شد. در عمر کشوری که چند هزار نوروز را جشن گرفته است، گذشت یک سال بس ناچیز می‌نماید.

...

در افسانه‌ها آمده است که ققنوس مرغی است خوش‌رنگ و خوش‌آواز که منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و بر کوه بلندی در مقابل باد نشیند و صداهای عجیب از منقار او بر آید.

گفته اند که هزار سال عمر کند و چون سال هزارم به سر آید و عمرش به آخر برسد، هیزم فراوانی گرد آورد و بر بالای آن بنشیند و شروع به خواندن بکند و مست گردد و بال بر هم بزند، بدان گونه که آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و او در آتش خود بسوزد و از خاکسترش تخمی بیرون آید و از آن ققنوسی دیگر به وجود آید.

بین افسانه‌ی ققنوس و سرگذشت ایران تشابهی می‌توان دید. ایران نیز بارها به مانند آن مرغ در آتش خود سوخته و باز از خاکستر خویش زائیده شده است. ایران سرزمین شگفت‌آوری است. تاریخ او از نظر رنگارنگی و گوناگونی کم‌نظیر است. بزرگ‌ترین مردان و پست‌ترین مردان در این آب و خاک پرورده شده‌اند. حوادثی که بر سر او آمده بدان گونه است که در خور کشور برگزیده و بزرگی است. فتح‌های درخشان داشته است و شکست‌های شرم آور، مصیبت‌های بسیار

به‌رغم تلخ‌کامی‌ها، ما حق داریم که به کشور خود بنازیم. کمر ما در زیر بار تاریخ خم شده است، ولی همین تاریخ به ما نیرو می‌دهد و ما را باز می‌دارد که از پای درافتیم. کسانی که در زندگی خویش رنج نکشیده‌اند، سزاوار سعادت نیستند. تراژدی همواره در شأن سرنوشت‌های بزرگ بوده است. ملت‌ها نیز چنین‌اند. ... قوم ایرانی در سراسر تاریخ خود از اندیشیدن و چاره جستن باز نایستاده. دلیل زنده بودن ملتی نیز همین است. آن‌همه مردان غیرتمند، آن‌همه گوینده و نویسنده و حکیم و عارف، آن‌همه سرهای ناآرام، پرورده‌ی این آب و خاک‌اند و به تولای نام اینان است که ما به ایرانی بودن افتخار می‌کنیم. چه موهبتی از این بزرگ‌تر که کسی بتواند فردوسی و خیام و حافظ و مولوی را به زبان خود آنان بخواند؟ و برای آن‌که بتوان آنان را تا مغز استخوان احساس کرد، همان بس نیست که فارسی بیاموزند، باید ایرانی بود. نباید بگذاریم که مشکل‌های گذرنده و نهیب‌های زمانه، گذشته را از یاد ما ببرند.

...

این گفته‌ی تولستوی را از یاد نبریم: «نیروی برتر از نیروی این دو جنگاور نیست: یکی زمان و دیگری شکیبایی».

ما در این اتاق سبز کوچک، هرسال به بهانه بهار دور میزهایی چوبی جمع می‌شویم و رویاهایمان را بر تخم مرغ‌هایی سفالی نقاشی می‌کنیم تا شعله‌ای از لحظات با هم بودمان کنج این اتاق سبز و کوچک، از بادهای غارت‌گر زمستان در امان بماند. تا بار دیگر به یاد بیاوریم که نوروز، آمدن بهار نبود و نیست. بهانه‌ای است برای گرم کردن دل‌های سردمان پس از زمستان‌های سخت و طولانی. و بهانه‌ای است برای گرم کردن دل‌های سردمان در کنار هم.



ثانیه‌های همیشگی وجود خارجی ندارد. راستش را بخواهید، میزان دلخواهی روزگار هیچ‌وقت با تغییرات ناگهانی سازگار نبوده است. یا سرعت عوض شدن احساس میان خوشبختی و رنج آن‌قدر بالا می‌رود که تفاوت‌شان بی‌معنی شود، یا بعد از چندمین فراز و فرود از ادامه دادن می‌بُرد و شرایط را دقیقاً در همان حالت منجمد می‌کنید. کمی که محیط را شناختید و حس‌رهای تان چشم باز کرد، آماده‌ی روبه‌رو شدن با بی‌ثباتی دلهره‌آور مسیر زندگی می‌شوید

اگر بهار را فصل تغییر و نو شدن بنامیم، یا اگر بنویسیم: «بهار معجزه‌ایست که با نفس‌هایش حس طراوت را به زندگی بر می‌گرداند»، چیز خاصی ارائه نداده‌ایم. این روزهای سال، اکثر این جملات ادبی را می‌توان در خودروی راننده‌های سرخوشی، که قشر اصلی مخاطبان برنامه‌ی ساعت ۷:۳۰ صبح رادیو را تشکیل می‌دهند، هم شنید. چیزی که واضح است، تکاپو و شلوغی خاص جامعه در واپسین روزهای زمستانی‌ست که مردمی با عجله از این خیابان به آن خیابان و از این مغازه به آن یکی می‌روند تا مقدمات ورود به بهار دیگری از زندگی‌شان را فراهم کنند. آیا همه‌شان گوشه‌ی چشمی به ظهور اتفاقی غیرمنتظره برای تحول اوضاع زندگی دارند؟ آیا زیر لب‌خندها و بدودوهایشان چیزی غیر از روند روزهای یکنواخت اخیرشان پنهان شده است؟ بگذارید سناریویی تکراری را مرور کنیم. با تصور فوق‌العاده‌ای راجع به تحویل سال و ورود به دنیای جدید سرسبز پیش رو، منتظر گذشتن آخرین لحظه‌های امسال می‌مانیم. همه چیز آرام و دوست‌داشتنی به نظر می‌رسد و گویی زندگی در جهان جدید قرار است خیلی بهتر پیش برود. بعد از گذشتن چند روز معمولی و پایان تعطیلات و برگشتن ناگهانی به روال عادی زندگی، قطعاً دچار کرحتی و افسردگی خواهیم شد. با خودمان می‌گوییم: «حالا که چه؟». منتظر پدیدار شدن یک روز خاص، یک ساعت خاص و حتی یک دقیقه‌ی خاص بودیم اما انگار چیزی جز همان



و بی‌جان هستید. هیچ عمو نوروز مرموزی قرار نیست یکهو

پدیدار شده و انگیزی روزهایتان را تازه کند. هیچ چیز نمی‌تواند شما را دست‌در‌دست خود به جهانی موازی که در آن زندگی دلپذیرتر به‌نظر برسد برسد. شاید بهتر باشد برای گول زدن خودتان جا در مواجهه با سرمای روزمرگی که در جسم‌تان جا خوش کرده است، از بهانه‌های کوچک استفاده کنید. شاید بتوانید وانمود کردن به ذوق را با کمی چاشنی بی‌تابی به‌کار ببرید. شاید با بغل کردن احساسات بهاری این روزها، یخ‌تان با زندگی باز شود و زودتر با محیط هم‌دما شوید. شاید باید به اتفاق‌های ساده‌ای که نشانه‌ی بهاری بودن دارند، اجازه‌ی خودنمایی بدهید؛ از آخرین دورهمی سال در روز بهارانش و رنگ کردن تخم‌مرغ‌ها گرفته تا چراغ‌های ریشه‌ای که در خرید عید برای روشن نگه داشتن خاطرات خریده شده و به‌عنوان یادگاری در اتاق همیشه سبزمان ماندگار می‌شوند. از هدیه گرفتن کارت پستال‌هایی از عزیزان‌تان با طرح مخصوص خودتان گرفته تا خواندن نامه‌هایی که قرار است سال‌های سال منبع تأمین بعضی درآمخته با ذوق روزهای دلتنگی‌تان باشند. همگی این فرصت را دارند تا دیدگاه‌تان نسبت به روزهای بهاری پیش رو را تغییر بدهند. شاید این‌بار، لبخند گشاده‌تری روی صورت‌تان بنشیند. شاید این‌بار بخواهید با احساس بهتری هم‌دما بهار شوید!

در محتاط‌ترین حالت ممکن، فشارها را به آرامی تخلیه و دمای اطراف را از دمای انجماد خارج می‌کنید. در هر مرحله اگر ترس از عقب افتادن از زندگی دست‌وپایتان را چسبید، می‌توانید جهان را ول کنید تا به خودی خود یخ ببندد. زمان هرگز نمی‌ایستد. اما حداقل می‌توانید خودتان را جمع‌وجور کرده و مطمئن باشید دفعات دیگر به همین آسانی زمین نمی‌خورید. اگر خوش‌بین باشیم و هیچ‌گاه کم نیاورید، تا جایی ادامه می‌دهید که هم‌دمای جسم از نفس افتاده‌تان با هوای روزگار، کم‌کم احساس تعادل را به روح‌تان برگرداند. روزهای بهاری‌تان پایدارتر شده و احتمالاً در آینده‌ای نزدیک هم می‌توانید دوباره به سمت آرزوهایتان بدوید. اتفاقی که بهار برایتان رقم می‌زند، همان آغوش گرمی‌ست که اشک‌های یخ‌بسته‌ی زمستانی‌تان را آهسته ذوب می‌کند. همان دلخوشی‌های کوچکی‌ست که امنیت امید را به شمع نگران وابستگی‌هایتان می‌دهد. همان رخدادهای بی‌برنامه و رنگارنگی‌ست که نمی‌دانید چرا به وجود می‌آیند ولی فقط می‌خواهید دوروبرتان حضور داشته باشند. حضور پاورچین بهار در روزمرگی‌هایتان همان شکوفه‌های لبخند روی لب‌هایی‌ست که شاید چند ماهی طول بکشد گل از گل‌شان بشکفد.

اگر با انتظار فرا رسیدن شب و سپس روشن شدن هوا، روزهای ابتدایی بهار را سپری می‌کنید، نه قرار است از آسمان جان تازه‌ای برایتان فرود بیاید و نه شما آن منجی روزهای تکرارشونده‌ی شهر سرد

چند ساعته فارغ از دنیا

معرفی چند بهانه‌ی فرهنگی برای فرار از ددلاین‌ها
رایا رضایی، کیان فاسمی، آیه صابری
۸ دیماه

خون خورده

مهدی یزدانی خرم

پیش‌درآمد



«مهدی یزدانی خرم» نویسنده، روزنامه‌نگار و منتقد ادبی ایرانی، متولد ۱۳۵۸ است که به دلیل نوع نگارش خاصی که دارد به شهرت رسیده است. کتاب «خون خورده» که سومین کتاب از سه‌گانه‌ی این نویسنده است، قصه‌ی برادران سوخته از زاویه‌ی نگاه محسن مفتاح، دانشجوی فوق‌لیسانس دانشگاه تهران در رشته‌ی زبان و ادبیات عرب با شغلی عجیب و یک راوی بیرونی است. قصه‌ی کتاب در فاصله‌ی سال‌های ۶۰ تا ۶۷ در شهرهای اصفهان، آبادان، بیروت، مشهد و تهران می‌گذرد؛ هر چند در طول کتاب گاهی به گذشته‌های خیلی دورتر نیز سفر می‌کنیم. روایت کتاب در شهرهای ایران در سایه‌ی جنگ نابرابر ایران و عراق می‌گذرد و در بیروت نیز جنگی ویران‌گر همه‌چیز را به سایه برده است. تصویر آبادان جنگ‌زده ولی مقاوم و زنده، از تصاویر تاثیرگذار کتاب است.

وقتی نیچه گریست



آرمن گریدر، ترجمه‌ی هوشنگ بر

وقتی نیچه گریست

آرمن گریدر، ترجمه‌ی هوشنگ بر

پیش‌درآمد

کار من آموزش این که چگونه مرگ را تاب بیاورم یا با آن کنار بیایم نیست؛ این خیانت به زندگی است. درس من به تو این است: «در زمان مناسب میر! تا زنده‌ای، زندگی کن». وقتی کسی زندگی‌اش را به کمال می‌رساند، ترس از مرگ از بین می‌رود. اگر کسی در زمان مناسب زندگی نکند، نمی‌تواند در زمان مناسب هم بمیرد. آیا تو زندگی را برگزیده‌ای یا زندگی تو را برگزیده است؟ دوستش داشته‌ای یا از آن پشیمانی؟ عاشق سرنوشت خودت باش.

من قصد داشتم به تو آموزش دهم که چه‌طور با تغییر حالت «تقدیر این بود» به «من این‌طور اراده کردم» بر درماندگی غلبه کنی.

سه روز برای دیدن

هلن کلر، ترجمه‌ی خدیجه کرمانی

پیش‌درآمد



کتاب «سه روز برای دیدن»، داستانی عجیب و تکان‌دهنده از نویسنده‌ای نابینا و ناشنوا، هلن کلر است. نویسنده، در این کتاب در مورد سه روز آخر زندگی خود می‌نویسد. زمانی که یکی از آرزوهای بزرگ او، یا همان بینایی به حقیقت می‌پیوندد و او می‌تواند برای اولین بار جهان هستی را ببیند. وی در این مدت محدود، شروع به گزینش پدیده‌های اطراف خود می‌کند و نگرشی تازه، می‌آفریند.

ONLY LOVER LEFT ALIVE - 2013

JIM JARMUSCH



«جیم جارموش» نابغه‌ای دوست‌داشتنی و نماد سینمای مستقل آمریکا که به ساخت فیلم‌های عجیب‌وغریب شهرت دارد، در سال ۲۰۱۳ به سراغ ساخت یک عاشقانه‌ی خون‌آشامی رفت که ماحصل آن فیلم عجیب‌وغریب دیگری به نام «فقط عاشقان زنده می‌مانند» شد داستان حول دو شخصیت خون‌آشام، آدام و ایو می‌گردد. آدام موزیسینی گوشه‌گیر است

که قرن‌ها روی زمین زندگی کرده و بر زندگی تعداد غیرقابل‌شماری موزیسین و دانشمند، از شکیبیر گرفته تا شوپرت، اثر گذاشته است. ایوا نیز خون‌آشامی است که سال‌ها در طنجه زندگی کرده و مشغول مطالعه بوده است «فقط عاشقان می‌مانند» فیلمی درباره‌ی تضاد بین ابدیت و فناپذیری است. فیلم خط داستان خاص خودش را دنبال می‌کند و خود را غرق زیبایی بصری و بازی با تاریخ ادبیات و موسیقی می‌کند. سرتاسر فیلم پر از سکانس‌های هذیان‌گونه، نمای خالی و دیالوگ‌ها و بحث‌های طولانی دونفره است که با نوعی طنز آمیخته به اندوه درون بنیه‌ی شخصیت‌ها، مخصوصاً آدام، عجبین شده است

POLYTECHNIC - 2009

DENIS VILLENEUVE



جهان با من برقص - ۱۳۹۷

سروش صحت



این فیلم ۷۷ دقیقه‌ای که سومین فیلم کارگردان کبکی محسوب می‌شود، برگرفته از یکی از وقایع غم‌انگیز و تکان‌دهنده‌ی تاریخ کاناداست که در ششم دسامبر ۱۹۸۹ رخ می‌دهد. واقعه‌ای که به «کشتار مونترال» نیز معروف شد. مارک لپین جوان با اسلحه‌ای وارد یکی از کلاس‌های دانشگاه پلی‌تکنیک می‌شود، دانشجویان پسر را از کلاس به بیرون می‌راند، دختران را در گوشه‌ی کلاس جمع کرده و آن‌ها را به گلوله می‌بندد و جان ۱۴ نفر را به گفته خودش «برای مبارزه با فمینیسم» به طرز بی‌رحمانه‌ای می‌گیرد وینلو در این فیلم با ظاهری مینیمال و قاب‌های سیاه‌وسفید، نگاه تلخ خود را از ابتدای فیلم با بیننده همراه می‌کند و با روایتی موازی بین شخصیت‌ها و به‌خصوص دو دختر قربانی، به صادقانه‌ترین شکل ممکن این تراژدی خشونت‌آمیز را به نمایش می‌گذارد

این فیلم روایت شروع یک پایان از نگاه سروش صحت است فیلم در قاب‌های زیبایی در طبیعت شمال ایران و با همراهی موسیقی در سر و شکلی جدید روایت می‌شود. سروش صحت در ساخت این فیلم وسعت دید و جهان‌بینی خاص خود را در مورد موضوعاتی چون رفاقت، عشق، زندگی و مرگ از ورای پنجره‌هایی جذاب برای بینندگان به نمایش گذاشته است و آن‌ها را در تجربه‌ای ناب و چندوجهی با خود همراه می‌کند دیدگاه سروش صحت در مورد همه‌ی آنچه در طول فیلم و از نگاه آدم‌های متفاوت داستان فیلم بیان شده است به زیبایی در چند جمله در نریشن پایانی فیلم نیز بیان می‌شود که اثر آن تا مدت‌ها در ذهن تماشاگر باقی خواهد ماند

در روزهای آخر اسفند
کوچ بنفشه‌های مهاجر
زییاست

در نیم‌روز روشن اسفند
وقتی بنفشه‌ها را از سایه‌های سرد
در اطلس شمیم بهاران
با خاک و ریشه

- میهن سیارشان -

از جعبه‌های کوچک و چوبی
در گوشه‌ی خیابان می‌آورند
جوی هزار زمزمه در من

می‌جوشد

ای کاش

ای کاش، آدمی وطنش را

مثل بنفشه‌ها

- در جعبه‌های خاک -

یک روز می‌توانست

همراه خویشتن ببرد هر کجا که خواست

در روشنای باران

در آفتاب پاک

شفیعی کدکنی



